

اتحاد برای همه پرسی

ترجمه فصل یک - بینش و دیدگاه من از کتاب «نسیم دگرگونی» بقلم رضا پهلوی

<http://www.rezapahlavi.org/book2/>

- در صحنه سیاسی، یک تصویر کامل و بی‌آلایش، یعنی حقیقت، تنها زمانی پدیدار می‌شود که با دگراندیشی و دگراندیشان، سرسازگاری داشته باشیم.

- تا کی می‌توان دیگران را مسئول بدبختی خود قلمداد کرد؟ آیا ما مسئول نیستیم؟ کی این مسئولیت را بدوش خواهیم گرفت؟ برآستی که چنین رویدادی اتفاق نخواهد افتاد مگر آنکه مردم فرصتی برای قبول مسئولیت پیدا کنند.

در حالیکه نام من، برای تمامی ایرانیان نامی آشناست، افسوس می‌خورم که ایرانیان، بویژه هم‌میهنان درون مرز، با اندیشه‌هایم آشنائی چندانی ندارند. اینکه افکار من و اساس باورهایم به نیکی و توسط تعداد هر چه بیشتری از ایرانیان دریافته شوند، در نظر من، بی‌اندازه اهمیت دارد. بهمین دلیل، قصد دارم با ارائه چند نکته بنیادی که زمینه افکارم را در مورد آینده ایران تشکیل می‌دهند، به این مهم پردازم.

بسیار طبیعی است که در سیستمی آزاد، دمکراتیک و بدور از خفقان، اگر مردم با اندیشه‌های یک نهضت و یا یک رهبر همگام باشند و آنها را با آغوش باز بپذیرند، آن رهبر و آن نهضت، بی‌گمان فرصت

خواهد یافت که به آمال و اندیشه‌های خود، جامه عمل بپوشاند. با این فرض، توانائی من در ارائه کردن یک رهبری نمادین و سمبولیک، بستگی به پذیرش دیدگاه‌ها و اندیشه‌هایم از جانب هم‌میهنانم دارد.

تجربه بیش از دو دهه، فرصت‌های بیشماری را در اختیار من گذارده است که در مورد معضلات کنونی کشورمان، افکار و راهکارهایم را پرورش و پالایش دهم. دیدگاه‌های من، نتیجه تماس و داد و ستد فکری با تعداد بیشماری از دوستان و مخالفان من است؛ در این راستا، من خود را تنها به گفتگو با طرفدارانم محدود نکرده‌ام. حقیقت جوئی، برای من، یکی از نخستین درس‌های زندگی بوده است. در صحنه سیاسی، یک تصویر کامل و بی‌آلایش، یعنی حقیقت، تنها زمانی پدیدار می‌شود که با دگراندیشی و دگر اندیشان، سرسازگاری داشته باشیم. در واقع، توان و نیروی یک رهبر نواندیش، از تماس و آشنائی با افکار و ایدئولوژی‌های گوناگون بوجود می‌آید. تصمیم‌گیری نمی‌تواند و نباید بر اساس داد و ستد فکری با مشاورانی که یک شکل و یکسان می‌اندیشند، صورت بگیرد.

من از دوران کودکی، از چاپلوسی و تملق و آدم‌هائی که کورکورانه در مقابل هر اشاره‌ای، عبارت «بله قربان» بر زبان‌شان می‌رفت، بیزار بوده‌ام. امروز، نزدیکترین یاران و رایزنان من می‌دانند که من از آنها جز حقیقت و راستگوئی، اندیشه دیگری را نمی‌پذیرم. البته، فرهنگ سنتی ما، مملو از تواضعات و تعارفات پیچیده و روابط بغرنج است. ناگفته نماند که رایزنی آغشته بدروغ و گزارش‌های دستچین شده‌ای که از جانب برخی بدست پدرم می‌رسید، در نهایت خیانتی بود به او و مهم‌تر از او، به ملت. با چنین خاطره‌ایست که من همواره، افکار و اندیشه‌های افراد گوناگون را جویا می‌شوم - افرادی با ایدئولوژی‌های متفاوت.

در صحنه بین‌المللی، من با رهبران برجسته، اعم از پادشاهان و رؤسای جمهوری و نخست‌وزیران و رهبران احزاب و شخصیت‌های سیاسی و دانشگاهی و بازرگانی گفتگو داشته و در کنار آشنائی با یکایک آنان، از اندیشه‌هایشان بهره‌مند شده‌ام. من، تجربه‌ها و روشهای آنان را مطالعه کرده و با آنها به تبادل نظر نشسته‌ام. این آزمون، نگاه ویژه‌ای را برایم به ارمغان آورده است - نگاهی که تحقق‌پذیری و کاربرد سیستم‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را برایم آشکار کرد. من به این نتیجه رسیده‌ام که با وجود تفاوت‌های فرهنگی و موقعیت استثنائی ما، معضلات و مشکلاتمان، درمان‌پذیر بوده و همیشگی نیستند. در واقع، حکومتها در سرتاسر جهان، با دشواری‌های مشابهی رو در رو هستند و با برخورداری و بهره‌جوئی از مدلها و روشهای متنوع به درمان دردهای ملی‌شان می‌پردازند. تمام این رده‌ها و مراتب در شرایطی آزاد و با توسل به مباحثه و داد و ستد فکری انجام می‌شوند - داد و ستدی که میان ارگانهای دولتی و غیردولتی و نهادهای دانشگاهی داخلی و بین‌المللی صورت می‌گیرد. اگر که انتظار پیروزی نمونه «راهکارهای ایرانی» را داریم، بدیهی‌ست که کشور ما هم سخت نیازمند چنین فضای باز و آزادیست.

تجربه‌های این سالها، برای من فرصت مناسبی بوجود آورده تا اندیشه‌های سیاسی و فلسفی خود را در بوته آزمایش گذارده، به ساماندهی و تنظیم افکارم بپردازم. من خوش‌بینم چرا که باور دارم از تنگنای

کنونی، بی‌گمان رهائی خواهیم یافت. بدبینی و نومیدی که روحیه بسیاری از هم‌میهنان ما را تحت تاثیر قرار داده، از عواقب مستقیم یک محیط بسته و سرکوبگراست. هم‌وطنان ما در چنین شرایطی، فرصت و موقعیتی برای شرکت در گفتگوها و مناظره‌های عمومی را نداشته‌اند تا ماهیت معضلات را بررسی و ارزیابی کنند یا اینکه مشروعیت و کلیت نظام ملایان را چالش کنند.

در این راستا، مایلم که مرام و تفکر ما را ارائه کنم - تفکری که به پایه‌های اساسی دیدگاهم در مورد ایران، شکل داده‌اند:

اول، من به «خودفرمانی» بعنوان ستون و محور اصلی و کلید تمامی آرمانهای ملی، باوری استوار دارم. فقدان و نبود مردم‌سالاری در گذشته، یکی از بزرگترین سرچشمه‌های ضعف و آسیب‌پذیری ما بوده است. آنچه ایران ما نیازمند آنست، در واقع بیش از فرایند دموکراسی، یک تجربه عملی و پراتیک در بکارگیری مردم‌سالاریست. امروز، توانی که می‌پردازیم، فقدان همان تجربه عملی است.

با این گفته، رهائی و آزادی ایران، مهم‌ترین هدف و اولویت من است. بدون آن، هیچ پایگاه و بنیادی نخواهیم داشت. اینکه من فرزند آخرین پادشاه ایران هستم، نکته‌ایست که بر هیچکس پوشیده نیست اما مسئله اصلی نیست. هدف من اینست که یک دموکراسی عرفی را در ایران بنیان کنم. برای این منظور، نخست باید هم‌میهنان ما از بند اسارت آزاد شوند و من به نیکی آگاهم که هر نوع بحث و جدل در مورد پادشاهی در ایران، یا من باب مثال جمهوری، منجر به تفرقه‌اندازی خواهد شد و در بخشی چنین حساس از تاریخمان، مسئله مهم و حیاتی «اتحاد» را متزلزل خواهد کرد. شایستگی نهادی که من نماد آن هستم، تنها بعد از زمانی سنجیده می‌شود که ما برخوردار از یک نظم سیاسی بر پایه خودفرمانی و یک مردم‌سالاری بی‌آلایش باشیم. در این برهه از زمان، ایرانیان نباید بگذارند که هیچ بحث و جستاری، روند دموکراسی را از صدر اولویت‌های ملی برکنار کند.

اما چرا در گذشته، استقرار یک رهبری دموکراتیک، برایمان دشوار بوده است؟ دلایل متعددی وجود دارد، ولی به نظر من باید نخست به روحیات ملی خود بپردازیم - روحیاتی که گرایش به پرستش مردی شمشیر بدست و سوار بر اسب دارد و یا تقدیس یک ناجی که تمامی امیدها را می‌توان در او خلاصه کرد. بعنوان شاگردی که از تاریخ کشورش درسهای فراوانی آموخته، من با قاطعیت می‌گویم که ایرانیان دیگر نیازی ندارند که در انتظار یک «ناجی» بنشینند - چرا که تنها سوارکار آن اسب، ما مردم و شمشیرمان، همان عزم و اراده ملیست.

ایران، در دو دهه گذشته، دوران تاریک و غم‌انگیزی را سپری کرده است - دورانی که بر یکایک ما، در هر کجای دنیا که بوده‌ایم اثری نامطلوب بر جای گذارده است. ولی من اطمینان دارم که هر یک از ما درسی از این تجربه تلخ آموخته‌ایم. ما نمی‌توانیم و نباید در انتظار رهبری باشیم که تمامی راه‌حل‌ها را بر روی ظرفی زرین گذارده و به ما ارائه دهد - رهبری که با یک چشم بهم‌زدن، زندگی شیرین و بی‌دغدغه‌ای را برایمان به ارمغان بیاورد. باید از پایه آغاز کنیم. تلاش برای بازسازی ایران، برای آنکه

دوباره تبدیل به کشوری نمونه و سربلند شود، وظیفه ملی تک تک ماست. باید بالاترین توان خود را به تحقق چنین آرمانی معطوف کنیم. مسئولیت تمامی تصمیمات و نتایج آنها باید بر دوش مردم ایران باشد. با این گفته، من تاکید می‌کنم که «مردم‌سالار شدن»، پیش شرط و لازمه پیروزی ماست. شکل و فرم ویژه مردم‌سالاری می‌تواند در زمانی دیرتر از طریق یک همه‌پرسی ملی، معین و مشخص شود.

در درجه دوم، باید نه به گذشته، که به آینده بنگریم. رویدادهای بسیاری در طول نیم‌قرن گذشته، ما را مملو از احساسات گوناگون کرده‌اند. آنچه در مورد گذشته در باور ما جای گرفته‌است، چه خوب و چه بد، باید به خاطر داشته باشیم که حتی بهترین‌های دیروز هم نمی‌توانند پاسخگوی نیازهای امروز باشند. هر دوره‌ای شرایط و نیازمندی‌های ویژه‌ای دارد که در حین بازسازی آینده، ما باید درک کاملی از آنها داشته باشیم. وقت انتقام‌جوئی نیست و نباید هم میلی برای آن وجود داشته باشد. در مورد مسائل گوناگون، هر یک از ما گله و شکایتی داریم ولی پی‌گیری این موارد می‌تواند ما را به گرداب انتقام‌جوئی و دور باطل کینه‌توزی بکشاند. ایران ما باید با برنامه و طرحی نو به پیش بتازد.

سوم، باید سنت «مدارا» را در فرهنگ خود احیا و تقویت کنیم. کشور ما مجموعه‌ایست غنی از ادیان و اقوام و گروه‌های سیاسی. در این قالب، هیچ گروهی نباید چیره‌دستی کند. در کشورمان، یکایک شهروندان ایرانی باید حس و باور کنند که در خانه خود زندگی می‌کنند. بدیهیست که دیدگاهها و آرمانهای آحاد جامعه، یکسان و یکنواخت نیستند - بی‌گمان باید جایی برای ابراز و ارائه آنها موجود باشد. وقت آن فرا رسیده‌است که بنیاد مدارای فرهنگی، مذهبی و قومی خود را دوباره استوار کنیم. این تنها به این محدود نمی‌شود که به دگراندیشان اجازه حضور و رخصت ابراز عقیده داده شود، بلکه نکته در شناخت اینست که تنوع و چندگونه‌گی، گهواره مردم‌سالاری و ضامن یک جامعه مدنی پویاست.

چهارم، وسایل پیوند و ارتباط - اینها ابزاری محوری هستند که تقریباً تمامی جوانب عصر معاصر را تحت تاثیر خود قرار داده‌اند - ما برای پیروزی به این ابزار حیاتی نیازمندیم. با این گفته، من باور دارم که می‌توان با سرخوردگان و مخالفان درون رژیم، گفتگو و ارتباط دوسویه ایجاد کرد. این پیوند و ارتباط نه تنها می‌تواند ابزار سرعت‌بخشیدن به روند دگرگونی باشند بلکه مهم‌تر از آن، اقتدارگرایان را از گوشه‌گیری و از میان بردن دریچه کوچک تنفس برحذر می‌کند - دریچه‌ای که از طریق آن، دانشجویان دلیر ما، خواست‌های خود را برای دستیابی به آزادی کامل و بی‌قید و شرط، عنوان کرده‌اند. بدیهیست که در این راستا، پیوند و ارتباط با سرخوردگان نظام، به معنای چشم‌پوشی از کوتاهی‌های رژیم ملایان یا مشروعیت بخشیدن به آن نیست.

پنجم، ما به یک روند التیام نیازمندیم. یک نسل طول کشید تا مردم بتوانند دوران پیش از انقلاب را برداشتی عینی و بدور از تعصب بررسی کنند. در این راستا، برای درک کامل موقعیت نسلی که در یوغ رژیم ملایان به سن بلوغ رسیده، به زمان نسبتاً طولانی‌تری نیاز است. از هم اکنون شاهد تغییر عقیده‌ی عده‌ی شماری هستیم که خود، در برپائی نظام دین‌سالار نقشی فعال داشته‌اند. بیش از پدران و مادرانشان، فرزندان انقلاب که خود را قربانیان بی‌گناه آن رویداد می‌دانند، مجازند که بدنبال مطالبه

حق تعیین سرنوشت خود باشند و تسلیم تصمیمی که نسل گذشته برایشان گرفته است، نشوند. خوشبختانه با کنار گذاردن احساسات، مردم برداشت عینی بیشتری نسبت به این روند پیدا می کنند. امروز، در گوشه و کنار کشورمان، مردم بوضوح و آشکارا، رژیم ملایان را چالش کرده در پی یافتن راه حل هائی هستند تا ایران عزیز را به سر منزل مقصود هدایت کنند. اگر هدف نخستین انقلاب، آزادی بیشتر بود، بی گمان، عکس آن ثابت شده است. هدف البته، همان است، ولی بی گناهی و سادگی، امروز به هوشیاری سیاسی تبدیل شده است. هیجان و آشفته گی ملی در بیست و چند سال پیش، بیشتر سرچشمه در احساسات داشت تا در خردگرایی و منطق. آشتی ملی، امروز، یک امر ضروریست.

ششم، اصل تکامل مسالمت آمیز، عملکرد بدور از خشونت و ترویج مصالحه در سطح سیاسی در قلب تفکر من قرار دارند. اگر صادقانه به کارکرد ایران در یک چهارچوب مردم سالار، امید بسته ایم، شهروندان ایران باید پیش داوری ها، ترسهای بی جا، سو ظن ها و طعنه ها را کنار گذاشته و توان خود را در تداوم یک اتحاد در عین تنوع، به نمایش بگذارند.

برخی از ایرانیان، زمانیکه از مبارزه بدور از خشونت بعنوان یک اصل اساسی صحبت می کنند، مرا بی اندازه ساده و آرمان گرا تصور می کنند، ولی من مبارزه بدور از خشونت را بعنوان یک شیوه آزمون شده سیاسی برای ایجاد تحول، پذیرفته ام. کافیسست که از دو تن، مهندس گاندی و دکتر مارتین لوتر کینگ نام ببرم - این دو با بهره جوئی از متدهای مبارزه بدور از خشونت، موفقیت های غیر قابل انتظاری کسب کردند. البته به خوبی آگاهم که مبارزه بدور از خشونت، چندان کاربردی ندارد مگر آنکه رژیم مورد نظر، به مرحله بحران رسیده و هیچ اعتمادی به سیاست های خود نداشته باشد - به اعتقاد من، این همان حالتیست که سرپای بسیاری از ملایان حاکم را فرا گرفته است. برخی علائم حاکی از این نکته هستند که شماری از افراد واقعیت گرا در درون همین رژیم، احتمالاً بدنبال کوره راهی برای خروج از این تنگنا هستند.

اما چگونه باید با این روند برخورد کرد؟ خبر دلگرم کننده آنست که اوضاع در تهران - البته بطور کلی، به سمت و سوی درستی سرازیر شده است. هر روز که می گذرد، رژیم اعتماد بنفس خود را بیشتر از دست می دهد. حتی بلندپایگان رژیم هم از ابعاد گسترده خشم و نارضایتی مردم آگاهند و قصد ندارند که شاهد تکرار وقایع بهمن ۵۷ باشند. عده بسیاری از سرکردگان رژیم پی برده اند که گزینه تهدید و اجبار، راه به جایی نبرده و سودی ندارد.

در حین اعتقاد و حمایت از مبارزه بدور از خشونت، نمی توان ساده و خام رفتار کرد. من حتی برای یک لحظه هم که شده مردم را به اطاعت و تسلیم و کرداری بی حال و کنش پذیر در رویارویی با وحشیگری و سرکوب دعوت نمی کنم. بی گمان وقتی که رژیم فروپاشی قریب الوقوع خود را حس کرده و برای استقرار خود دست به قتل عام و کشتار همگانی بزند، مردم جز دفاع از خود، چاره دیگری نخواهند داشت. جامعه و فشار افکار بین المللی هرگز چنین کشتاری را بر نمی تابد. من امیدوارم که با چنین شرایطی مواجه نشویم و رژیم واکنش خود را با درک آنچه اجتناب ناپذیر

است، همگام کند، زیرا هدف نه یک انقلاب خونین که یک روند تکاملی بدور از خشونت است -
روندی که دستاوردش، تحولی ست پایدار بدون ریشه کن کردن تمامی نهادهای اجتماعی.

اگر از دید تاکتیکی به این مسئله بنگریم، باید راه و دریچه خروجی برای ملایان حاکم در نظر گرفته
شود. یک مرحله تغییر و گذار بدور از خشونت، می تواند ملایان را از تالارهای حکومتی به مساجد
بازگرداند - نه بصورتی تحقیرآمیز بلکه با شناخت آنان از مصلحتشان و اسلام.

چون عامل مذهب، در طول چند دهه اخیر، یکی از مسائل پراهمیت جامعه ما بوده است، مایلیم که
با دقت بیشتری به این موضوع و نقش ملایان در جامعه پردازم. بسیاری در غرب، با نا آگاهی
در باره تاریخ ایران، این پندار را در ذهن خود پرورانده اند که اسلام همواره بخش لاینفکی از
روند حکومتی ما بوده است و اندیشه و تفکر مذهبی ما، مانعی صعب العبور در راه پذیرش اندیشه
جدائی دین و دولت بوده است. این تصور، بی اندازه از حقیقت بدور است. در واقع ایران، در طول
چندین سده، در مدارج متفاوت و مستقل از دین و دیانت، شیوه های مختلفی از دولتمندی را
آزموده است.

با این وجود، تعهدی ژرف، شخصی و عمیق به مسائل معنوی، در فرهنگ و میراث ایرانی جای گرفته و
استوار شده است. بعنوان یکی از گهواره های تمدن بشری، ایران، سرزمین بردباری و مدارا و ماوایی برای
تیره های متعدد با مذاهب و باورهای متفاوت بوده است. ریشه احترام به باورهای شخصی، در
سرزمین ما پای گرفت و شکفت. این نیاکان ما ایرانیان بودند که بشر را با اندیشه یکتاپرستی و
فریافت آفریدگار یکتا آشنا کردند. در طول این قرون و اعصار، آنان که به کسوت روحانی
درآمدند، صرف نظر از دین و آیین شان، مورد احترام جامعه ایرانی بوده اند.

از دوران پیدایش اسلام، ملایان سعی بر آن داشته اند که نقش مربیان اخلاقی جامعه را ایفا کنند.
معنویت، بخش لاینفکی از فرهنگ ما بوده است و مردانی که در کسوت روحانی درآمدند، مورد
بزرگداشت لایه های گوناگون اجتماعی بوده اند.

اما ظهور حکومت دینی در بهمن ۵۷، این معیارها را تغییر داده و نقش کاملاً متفاوتی را برای مذهب
و مذهب یون مطرح کرد. برای نخستین بار، گروه قابل ملاحظه ای از ملایان انقلابی، پای از مسجد
بیرون گذارده و علناً وارد صحنه سیاسی شدند. به جای آنکه رایزنان اخلاقی جامعه باشند به کسوت
دولت مردان و تصمیم گیرندگان درآمدند و ظاهراً کوشیدند که چرخهای اداره یک مملکت را به
چرخش در آورند. به این هم بسنده نکرده، سعی کردند که تاریخ و فرهنگ و سنن ما ایرانیان را
هم بازنویسی کنند.

دیری نپائید تا ملایانی که زمانی مورد احترام و بزرگداشت مردم بودند، در جایگاهی قرار گرفتند که
می بایست روزانه، پاسخگوی پیچیده ترین پرسش های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی باشند.

زمانیکه پاسخ‌های آنان، نتوانست جوابگوی خواست‌ها و نیازمندی‌ها باشد، از احترامشان نیز به همان اندازه کاسته شد.

امروز سانسور عقاید از جانب این مذهبیون و فتاوی مستبدانه آنان، جایگزین هدایت اخلاقی از سوی آنان شده است. روزانه، ملایان حاکم در تهران، فرمان می‌دهند که کدام روزنامه و نشریه اجازه چاپ دارد و کدامیک باید توقیف شود، کدام پوشاک مجاز است و کدام نیست و کدام موسیقی آزاد است و کدام حرام. حقیقت تاسف‌انگیز این است که سیاست‌های ملایان حاکم منجر به تولید و گسترش کینه و خشم در جامعه شده و نتیجتاً لطمه بسیار بزرگی بر پیکر میراث مذهبی ما وارد کرده است.

ثمره غیرقابل انکار انقلاب اسلامی، فهم این واقعیت بوده است که دین‌سالاری بدترین شکل حکومت است. ایرانیان و در میان آنان، تعداد روزافزونی از ملایان دانش‌اندوخته و شجاع، آشکارا در مورد مزایای سکولاریسم - یا عبارتی جدائی کامل دین از دولت - بحث و گفتگو می‌کنند.

شماری چند از ملایان و متفکران مذهبی، تضادی بین مدرنیته و اسلام نمی‌بینند. از این مهم‌تر، به نظر متخصصان مترقی الهیات، مردم‌سالاری و دموکراسی، «دین» را مستقیماً تهدید نمی‌کند. در واقع در سالهای گذشته، بحث و گفتگو حول محور «دین» در ایران، از پیشرفته‌ترین و اندیشه‌برانگیزترین مباحث دنیای اسلام بوده است. این تفکر پیشرفته، سرچشمه از کوتاهی‌های واضح و آشکار در یک حکومت دینی دارد.

البته مردود شناختن حکومت‌دینی، یا به عبارت دیگر، جمهوری اسلامی، به هیچوجه مترادف با تباه شمردن اسلام نیست. مطلب دیگری که به همان اندازه اهمیت دارد، اینست که جدائی دین و دولت، نه تنها از دخالت ملایان در مسائل حکومتی جلوگیری می‌کند، بلکه دخالت حکومت در مسائل دینی را نیز، به همان اندازه و شدت، منع می‌کند.

ایران، مانند بسیاری دیگر از کشورهای مسلمان، در مورد قوانین مربوط به خانه و خانواده، به مسئله غامضی برخورد کرده است - برای مثال مسائلی در مورد طلاق و حقوق زنان در وراثت، که در حال حاضر صرفاً بر مبنای شریعت اسلامی پایه‌ریزی شده‌اند. ولی چنانچه یک حکومت مردمی زمام امور را بر عهده بگیرد، باید این قوانین بر اساس خواست‌ها و آرای عمومی بنیان‌ریزی شوند. در آن صورت، شریعت اسلامی ممکن است در لفظ آن قوانین عرفی، تاثیری داشته باشد - به شرطی که خواست مردم چنان باشد. جزئیات و اسباب اجرای چنین اصولی را باید در قانون اساسی آینده جستجو کرد - قانونی که طرح و تصویب آن باید از جانب مردم صورت بگیرد.

بنابراین، من امید دارم که شاهد پایان دین‌سالاری باشم چرا که جدائی دین از دولت، نه تنها لازمه مردم‌سالاری است که به صلاح اسلام نیز هست. همانطور که اشاره شد، این جدائی، فرصتی است

استثنائی برای سردمداران رژیم تا صحنه سیاسی را به صورتی مسالمت آمیز ترک کنند.

هفتم، در مورد عادی شدن روابط بین‌المللی من صراحتاً معتقد به اعاده و برقراری دوباره این داد و ستدهای سیاسی هستم، البته تنها در صورتی که پیش‌شرط‌هایی از قبیل رعایت کامل حقوق بشر، آزادی مطبوعات و رهایی بی‌قید و شرط زندانیان سیاسی، از جانب رژیم کنونی رعایت و اجرا شود. روابط بین‌المللی در چنین چهارچوبی، باری غیر ضروری را از دوش مردم ایران بر خواهد داشت. ناگفته نماند که تاریخ گواه خوبی بر این نکته است که نظام‌های اقتدارگرا و توتالیتر با وجود فضای باز سیاسی و گفتگوی دوجانبه، به مراتب سریع‌تر سرنگون می‌شوند - چرا که فرمانروایان دیگر نمی‌توانند بی‌دغدغه و بدون چالش، در پشت دیوارهای انزوا پنهان شوند. دموکراسی، رهبران را در مقابل مردم مسئول و پاسخگوی خواست‌های آنان می‌کند. این دقیقاً همان نکته‌ایست که بسیاری از اقتدارگرایان از آن وحشت داشته و از عادی شدن روابط سیاسی با غرب سرسختانه جلوگیری می‌کنند.

عادی شدن روابط و دیالوگ، مسئله‌ای مختص دولت‌ها نیستند بلکه جامعه بازرگانی بین‌المللی نیز در چنین مواردی خود را ذینفع می‌پندارد. در چهارچوب چنین سیاستی، شرکت‌های بین‌المللی، بی‌گمان پیشگام تماس و داد و ستدی دوباره با ایران خواهند بود. ولی این تلاشها باید به شرط در نظر داشتن منافع درازمدت مردم ایران اجرا و احیا شوند: پیگیری منافع تجارتي هرگز نباید به قیمت پایمال شدن منافع انسانی صورت بگیرد.

هشتم، من قویاً و با صراحت هر چه بیشتر، مسئولیت شهروندی را به یکایک هم‌میهنانم یادآوری می‌کنم. گرفتاری‌های امروز، تنها با همکاری و مشارکت فعال ما از میان برداشته می‌شوند. در این مورد و در مقایسه با گذشته، ایرانیان باید مسئولیت بیشتری را بردوش بگیرند. باورهای سنتی، همواره ما را به سمت و سویی گرایش داده‌است که با اتکا بیش از حد بر رهبران قدرتمند، انتظار داشته‌ایم که تمامی تصمیم‌ها و ابتکارها از آنان سرچشمه بگیرد. با همان معیارها، ما بعنوان یک ملت، نفوذ بیگانگان و توطئه را منشا معضلات و مشکلات خود دانسته‌ایم. به عبارت دیگر، «قربانی شدن» توسط نیروهای داخلی و خارجی، تبدیل به یک توجیه فراگیر برای «ما چگونه ما شدیم» و در واقع، تبدیل به یک ناله و سوگواری فرهنگی شده است.

تا کی می‌توان دیگران را مسئول بدبختی خود قلمداد کرد؟ آیا ما مسئول نیستیم؟ کی این مسئولیت را بدوش خواهیم گرفت؟ برآستی که چنین رویدادی اتفاق نخواهد افتاد مگر آنکه مردم فرصتی برای قبول مسئولیت پیدا کنند. اینکه مردم هرگز نتوانسته‌اند در ساختار سیستم بصورتی ملموس و سیاسی شرکت داشته باشند، در واقع یک نفرین و دشنام تاریخی‌ست. زمانیکه این فرصت از آنان گرفته شود، نومید شده و مسئولیت شهروندی در روحیه آنان ریشه نمی‌گیرد. دقیقاً به همین دلایل، ما اکثراً از مشارکت طلبی سیاسی نومید و بیزار شده‌ایم. این برخورد در دوران پدرم رایج بود و متأسفانه امروز هم ادامه دارد.

ایرانیان نمی‌توانند برای همیشه ادعا کنند که دلیل و سرچشمه عقب‌ماندگی کشور، توطئه و دسیسه دیگران بوده است. ما باید با قبول مسئولیت، حقوق خود را باز گرفته و صدائی در سیاستمداری، در پیشنهادها و در تصحیح اشتباه‌ها داشته باشیم - ما باید آماده قبول دست‌آوردها و نتایج تصمیمات خود باشیم. هیچ نظام و هیچ فردی نمی‌تواند برای مردم ارمغان آور سعادت و پیروزی باشد مگر آنکه تکیه بر مسئولیت شخصی یکایک آحاد جامعه داشته باشد.

من امروز بوضوح حس می‌کنم که دورانی جدید با اندیشه‌هایی مدرن و با تمرکز بر «خود شناسی»، جایگزین دوران «ما قربانی شده‌ایم» و دوران «توهم توطئه» می‌شود. مردم ما به بیداری رسیده‌اند. ایرانیان قیمت گزافی برای دریافتن ارزش‌ها و شایستگی‌های مردم‌سالاری پرداخت‌اند. جوانان ما، بطور روزمره، برای توانمندسازی خود، مرزها را یکی پس از دیگری فرو می‌ریزند. دعوت و یادآوری من در مورد توجه به مسئولیت شهروندی، ریشه در باور استوار من به روشنگری و پشت کردن به پنداربافی‌ها و توهم‌سازی‌ها دارد - ما باید غرور ملی و خودفرمانی را جایگزین کهنه‌فکری کنیم.

واپسین اشاره من به نکته جدال برانگیز «تاثیر فرهنگ غربی» بر زندگی ایرانی‌ست. در حقیقت، این عنوان در کشور ما، مرکز ثقل جستارها و مناظره‌های تعصب‌آلود در دهه‌های اخیر بوده است. جدال برانگیز است چرا که با وجود نکات مثبتی که در فرهنگ غربی نهفته است، این فرهنگ از کوتاهی‌ها و نکات منفی بری نیست. از بزرگترین سهم‌های دنیای غرب در تمدن بشری، ارائه اصول دموکراسی، آزادی‌های فردی و حقوق بشر است که با اکثر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها سازگاری دارد. اما ارزشهای متفاوتی که در فرهنگ‌های شرقی و غربی به چشم می‌خورد، به این بحث دامن می‌زند که کدام جوانب را باید تحسین کرد و برگزید و کدامین را باید تقبیح کرد بدور انداخت. ژاپن نمونه برتری است که چگونه جوامع شرقی می‌توانند بهترین‌های ارزش‌های غرب را در آغوش بگیرند و در عین حال، معیارهای فرهنگی خود را همچنان حفظ کنند.

با این وجه تشابه، با میراثی به وسعت هزاره‌ها، ایران هم می‌تواند بصورتی تمام عیار، با حفظ هویت فرهنگی و ارزشها و معیارهای معنوی خود، بهترین ایده‌ها و اندیشه‌های غربی را دست‌چین کرده به آنان جامعه عمل بپوشاند. طرفه آنکه از یاد می‌بریم که بهترین ایده‌های غربی مانند حقوق بشر، تعدد حزبی و جمع‌گرایی، تحمل عقاید و دربرگرفتن تیره‌ها و ادیان مختلف، ریشه‌هایی استوار در فرهنگ بومی ما دارند.

رژیم ملایان از زمان ظهور خود، و به منظور منکوب کردن اندیشه ترقی‌خواهی و تجدد در صحنه سیاسی، بحث و گفتگو را به بیراهه انتخاب بین «غرب‌زدگی» و «استقلال ملی و فرهنگی» کشاند.

در اینکه باید دخالت بیگانگان را در امور داخلی و ملی خود مردود بشماریم، بحثی نیست - در واقع

تمامی میهن پرستان ایرانی دست رد بر این دخالت‌ها می‌گذارند. اما مسئله اینجا مصالحه بر سر هویت فرهنگی ما نیست؛ بلکه یافتن متدها و راهکارهایی برای «دستیابی به مدرنیته» به مفهوم واقعی کلمه در ابعاد سیاسی و اقتصادی است. نیازی نداریم که برای موفق شدن، حتی ذره‌ای هم به سمت و سوی «غرب‌زدگی» برویم. به عبارت دیگر «مدرنیته»، بطور خودکار، با «غربی شدن» مترادف نیست. بی‌گمان، ما می‌توانیم در بازسازی آینده، تجربه‌ای کاملاً ایرانی را بنیان‌گذاری کنیم - تجربه‌ای آینده‌نگر و نواندیش، با روندی که دشمنی و بیزاری سایر جهانیان را به همراه نداشته باشد.